

وزغ سبز استوایی؛ خسته، متعجب و درمانده!



پس از مدتها هماهنگی، خودم را برای ملاقات با مدیر کل جدید گردشگری استان آماده کرده بودم با کلی پیشنهاد و تعدادی نقشه سه بعدی که از قبل آماده کرده بودم. شنیده بودم که مدیر جدید یک مدیر جوان است و از این بابت خوشحال بودم که با یک مدیر جوان میتوان کلی کارهای بزرگ و تحول آفرین انجام داد. بطور کلی در چند سال اخیر خیلی نظرم به حوزه گردشگری (بخصوص گردشگری دریایی و ساحلی) جلب شده بود و تا قبل از این فکر میکردم برای محرومیت زدایی از مناطق محروم ساحلی جنوب کشور راهی جز صنایع نفت و پتروشیمی و کشتی سازی و فراساحل وجود ندارد غافل از اینکه حوزه گردشگری یک حوزه کاملاً مطمئن با درآمدزایی و اشتغالزایی بالا در دنیاست که ما ایرانیها کلاً در باغ موضوع نیستیم. از نزدیک دیده بودم که چطور کشورهای پیشرفته و در حال توسعه (که عموماً دارای آثار باستانی نیستند) با ساخت نمادهای فاخر و عظیم مهندسی، جاذبه‌های گردشگری در دوردست‌ترین مناطق کشورشان ایجاد میکنند و مردم را تشویق به سفر به این مناطق می‌کنند تا توزیع درآمد عادلانه‌تری در کشورشان فراهم شود. دقیقاً همان چیزی که در کشور ما معنی و مفهومی ندارد و همه امکانات گردشگری کشور در چند نقطه خاص جمع شده‌اند.

علی ای حال، قصد داشتم بر اساس چیزهایی که از نزدیک در کشورهای مختلف دنیا دیده بودم، با ارائه پیشنهادات جدید و تحول آفرین به مدیر جدید جوان، تحولاتی را در استان خودمان در حوزه گردشگری ایجاد کنم و از این بابت شوق و اشتیاق زیادی داشتم. نوبت من شد و به دعوت منشی وارد اتاق مدیر کل شدم. حال و احوال گرمی کردیم و کنار هم نشستیم. آقای مدیر کل، خود را بطور وسیعی روی مبل گسترانید! گویا در حال آفتاب گرفتن لب دریاست. چند لحظه بیشتر نگذشته بود که توجهم جلب شد به دمپایی و پای بدون جوراب و موهای تیغ زده شده دست و پا که کمی رشد کرده و بصورت چندان آوری، سیخ سیخ از شلوازی که تا نزدیک زانو بالا رفته بود بیرون زده بود. اصلاً فکر نمی‌کردم یک مدیر کل اینطوری در مقابل ارباب رجوع بنشیند. سریعاً تمرکز من را روی پیشنهاداتم منتقل کردم و بیخیال این مناظر جذاب! شدم. با شور و حرارت تمام، شروع به توضیح نقشه‌ها و پیشنهادات و نمودارها و اعداد و ارقام کردم و سعی داشتم این باور را به طرف مقابل منتقل کنم که استان سمنان علیرغم کویری بودن، با ساخت نمادهای عظیم مهندسی به عنوان مرکزیت مجموعه‌های گردشگری تا چه حدی میتواند از محل مسافری عبوری به سمت مشهد، کسب درآمد کند یا با انتقال یک هواپیمای مسافری از رده خارج در کنار جاده و تبدیل آن به رستوران (آنطور که در همه دنیا رایج است) مسافری عبوری را تشویق به توقف نماید یا احداث فلان طرح و فلان ایده و ... در میان صحبت‌هایم متوجه نگاه‌های خیره و چشم‌های نیمه باز آقای مدیر کل شدم. این نگاه خسته و متعجب و درمانده خیلی برایم آشنا بود. بله. خودش بود. دقیقاً نگاه‌های «وزغ سبز استوایی» در برنامه راز بقا همینطوری بود. جل الاخالق عجب شباهتی بود! با ادامه این نگاه‌ها مطمئن شدم که آقای مدیر کل عمراً اگر حتی یک کلمه از حرف‌ها و طرح‌های من را فهمیده باشد. کلاً پنچر شدم و رشته کلام از دستم خارج شد. تیر خلاص، آنجا بر من وارد شد که

دیدم حضرت مدیر کل در خواب هستند!! چیزی در حدود ۳۰-۴۰ ثانیه مکث کردم تا حضرت اجل از خواب بیدار شوند. پس از یکی دو دقیقه صحبت‌هایم را کوتاه کردم و منتظر نظرات ملوکانه شدم. خیلی کوتاه و شنیدنی بود: این طرح‌های شما خیلی جالب است و ... ولی بودجه می‌خواهد که ما نداریم (والسلام). خواستم برایش توضیح دهم که اجرای این طرح‌ها اصلاً نیازی به بودجه دولتی ندارد و با سرمایه‌های کوچک و متوسط مردم عادی قابل اجراست و ماهیت طرح‌های گردشگری همینست که سرمایه‌های سرگردان مردم عادی را جمع‌آوری کرده و آنان را سهامدار و اشتغال‌آفرین میکند و فقط کمی همت از طرف مدیران را می‌خواهد ... که فوراً پشیمان شدم چون عیناً مصداق خواندن «آیه شریفه یس» به گوش ... بود. بعد از آنهم شروع کرد به بافتن اراجیفی که شما که چند سال خارج بودی چرا همانجا نماندی؟ میتوانی برای اقامت بچه‌های من در آینده کاری بکنی یا نه؟ این مملکت جای ماندن نیست!! (توجه کنید که این را یک مدیر کل استانی می‌گوید که وظیفه ساختن مملکت را دارند نه یک راننده تاکسی یا شخص معمولی). وقتی در راه برمیگشتم هزار بدویبراه به خودم گفتم که اصلاً چرا اینهمه وقت گذاشتم برای هیچ و پوچ. از خودم میپرسیدم با وجود چنین موجوداتی آیا واقعا میتوان کارهای بزرگ و تحول‌آفرین انجام داد؟ گناه مردم ما چیست که چنین پسماندهای انسانی و چنین فضله‌هایی باید مدیران آنها باشند؟ حالا راحتتر میتوانستم بفهمم که چرا مملکتی با اینهمه پتانسیل و ذخایر و فرصتهای ذاتی و طبیعی و اینهمه جوانان تحصیلکرده باهوش، باید منتظر فروش چند بشکه نفت باشد تا مردمش ارتزاق کنند. مدیران بی‌خاصیتی که فقط یاد گرفته‌اند منتظر رسیدن بودجه دولتی باشند تا آن را حیف و میل و صرف امور روزمره و جاری کنند و اصلاً چیزی به نام فرصت‌آفرینی برای بخش خصوصی و پیشبرد امور با سرمایه‌های مردمی برایشان معنی و مفهومی ندارد.

ملاقات آن روز تا چند وقت، فکرم را عمیقاً مشغول کرده بود که با وجود اینهمه جوانان مستعد و نخبه، این عقب‌افتاده‌های ذهنی را از کجا پیدا میکنند و به سمت مدیرکلی می‌گمارند. کمی پرس و جو کردم و فهمیدم که جناب مدیر کل، قبلاً مدیر کل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان!!! بوده‌اند و قبل از آنهم هیچکاره!!! و کاشف بعمل آمد که رمز موفقیتها و ترقی‌های یک شبه!!! ایشان، پدرخانم ایشان است که یکی از افراد سرشناس کشوری است. تا قبل از این فکر میکردم آفت «آقازادگی» صرفاً شامل فرزندان و نوادگان و برادرزادگان و عموزادگان و... میشود غافل از اینکه دامادها!!! هم نقش محوری دارند تازه با یک فامیلی متفاوت و غیرقابل ردیابی! در طرف مقابل هم فوج جوانان مستعد هستند که به امید خدمت به کشور خود، با رتبه‌های خوب کنکور و معدل‌های بالا مقاطع دانشگاهی را یکی یکی طی می‌کنند و آخرش هم به در بسته می‌خورند. البته من قبول ندارم که نوابغ ایران باید استخدام دولت بشوند چراکه فوراً فسیل و بی‌خاصیت میشوند ولی باید زمینه مناسب را برای اینها فراهم کرد تا خودشان اشتغال‌آفرینی و ثروت‌آفرینی کنند که آنهم با چنین مدیران «مغز نخودی» بسیار مشکل است.